

# فرهنگ و صفا

کوهی و چیزی که از روی درینج سازند و میان اوقبه دارد در میان دروی نموده بجای جشن و شادی بهم زنده است  
 یعنی شتار است و آن مرغی است شکاری از جنس مرغ و در دشت ترک و آثار و عالی چین بچرسد و گویند بسیار زنده است  
 و دو قسم میباشد سیاه و سفید و آنرا آن ستور و قره ستور خوانند سیاه را کبکسرین و نون و تشدیدیم یعنی ماه و روز  
 که شب نخوابد و در دوام کفشگری است ستنن طریقه و قانون سنی یعنی رفیع باشد سیوار کبکسر است  
 برین و بالضم بکبار از شادی و خشم و بالفتح مشهور و بر جنده و عربکننده سوال بسیار میکنند و زینت  
 باشد سوام جانمان هر دار و دفعه سین ستوران صوفائی باشد سوام جمع سائمه است که معنی جریزه  
 باشد سور شهری بوده در بلوک لیجان صفهان و معنی شادی و ضیافت و دیوار صا رو پایه شهر باشد صورت  
 بالفتح تیزی شراب و تب و خوی باشد چشم را نیز گفته اند سوغات برکی تحفه که مسافر بجهت باران خود  
 برد سها و جمع سهد کم خوابی باشد سهرایشی معنوی آدیب را گویند سیاط جمع سوط است که تازیانه  
 باشد سیبا و سیبه برکی دیوار است را گویند سیس یعنی آب تند و تیز و جلد و نیز معنی  
 جست و خیز است و طرف شراب را نیز گفته اند سیور غامیسی معنوی یعنی نوازش و نطف باشد

## حرف الشین

شاد کج بر آوردن بنا شاخ شکنده هر ضرر و میل کنند از قصد و کویکت باشد شاد روان  
 سرارده سلاطین و سایبان و فرش منقش و بساط بزرگ کرانامه و نام لحنی از سی لحن برید باشد شاسع بعید  
 شانی مبغض و قبح کننده شایبه زشتی و آمیزش باشد شایکت جمع شکست که معنی دام است  
 شبق بفتح اول و کسر و نیز سکون ثانی شدت شوت مجامع باشد شبل بچه شیر شپوش کلاه و طاقیه  
 لباس شب را گویند شتاب متفرقات باشد شجن بالفتح هم وزن است شح بالضم خجلی و حرصی بود  
 شخ بالفتح شاخ دخت و زمین پلید و اندام و جاه چرکین شدا و شدید معنی شجاع و دلیر باشد شوق  
 جانب نم را گویند شراح سرکوه و سفیدی پشانی است شر است بظرفی شدت خلا شرخ جوانی و  
 جوان شدن و بر آمدن دندان شر شرمومه کرده اندک و پاره چیز شمر زه خشکین با قوت تیز و دندان  
 شمر عهه بالکسر زه کمان در آمدن شرکت بالفتح و الکسر زهر و خیزه تلخ و خنطل باشد شمر لطمه نعلن چیزی کهن  
 و پیمان و شرط و رسن باقه از لیف خرما ششط معنی رود و دوری بود شطارت بیباکی و نافرمانی بود شطاط  
 جور و ظلم باشد شعب شاجا و طرق است شعب انتشار امر باشد و اشقی موی و کرد الوده و سرد  
 نیز است شعوا و متفرق و تشبه باشد شعوه چابکی دست و نمودن چیزی که حقیقت ندارد همچون بحر  
 شعب بفتحین بر این و شور و فقه و نسا و تباهی باشد شفس کدم به باشد شفاوه معنی قلیل تقیه

# فرهنگ و سب

۵۸۳

پلاک و حرف هر چیز باشد **شقیق** نازه و طرف و اجیه بر چیز **شفاق** جمع شقیقه است که معنی بگت شترن  
 و گنجک و شکافتن بیزم و سخن با آب و تاب بر معنی بود و فرط نوم شکر که صین مستی از دهن بیرون آورد **شفاق**  
 یکطرفی و مخالفت و دشمنی و شکاف بود **شقایق** نمان لاله حمراء بود **شقه** بضم اول جائه پیش شکافه و پاره  
 لوح و عصا باشد **شقیق** برادر باشد **شکاست** سختی غلق **شکایت** مرض دایرا و وجع و ناخوشی  
 کم و کله باشد **شکله** معنی سلاح باشد **شکر** شکار کننده و شکند باشد **شکول** مانند **شکیمه** آهلی است که  
 در جام است و فلان **شکیمه** است یعنی تاج نمی شود **شکل** دادن و دوختن و شکت کردن جائه و تبا شدن و کج  
 زدن جائه و بکسر سلامی است و تیر کوچک باشد **شما** مرتفع باشد **شمایل** علقها و عاداتها و فصلهای پسندیده  
 و دستهای چپ **شمر** بالفصح خرامیدن و بفتحین بگیر باشد **شمل** برانگیزی جمعیت و کارهای جمع شده  
**شمن** بت پرست **شمول** خرد و فهم مردان که بطبع شمال باشد **شمار** عار باشد **شاعت** بجا  
 و قباح زیاد **شغاء** قبح با فراط **شغف** کوشار **شقصه** معنی استقصاء است که کوشش بود  
 و نهایت چیزی رسیدن باشد **ششوع** قبح مفرط **شوار** و رمنذکان و قضاه مشهور **شواهیق** بلندپایه  
 کوه و بناهای بلند **سوب** معنی خلط و میخین است **شوک** شدت باس و تیزی سلاح و مزاج **شهاست**  
 بزرگی و روان شدن حکم و جلد ذکی الفواد **شهم** ذکی روشن و قلب و سینه نافذ حکم و سب تیز رفتار با قوت  
**شہات** کنایه از نیت شدن و استیصال **شکت** خوردن و باغتن باشد **شهو** بلذ شدن است  
**شیت** سفید موشی و پیری **شیمه** غلق باشد **شین** عیب را گویند

## حرف الصاد

**صاب** بیاراشامیدن و درختی تلخ باشد **صا و و صاوی** تشنه را گویند **صارم** سیف قاطع و  
 شمشیر زن را گویند **صاغر** راضی بذلت باشد **صاهل** مرد سخت حمد کننده و شتر دست و پازنده باشد **صاوا**  
 سخت کننده ریش را گویند **صیوح** بالفصح شراب با داد و نیز وقت صبح بجائی رفتن **صایات** جمع **صایب**  
 که رسد و فرود آید و صاحب بار و خداوند و زیر و نام مردی باشد **صبوحی** شراب صبحگاهی است  
**صبوی** بفتحین شمالی باشد **صحو** بالفصح هو شباری و هو شبار شدن از مستی دور شدن بر و گداز شدن کرد  
 و چیز باطل را **صحره** سنگ بزرگ **صدر** معنی بالای مجلس و سینه و با اصطلاح فصحا و شعرا کن اول  
 از مصراع اول مطلع است **صدغ** بالفصح زلف و ما بین چشم و گوش **صدی** عطش باشد **صتر** بالکسر  
 سردی که گشت و نبات را بزند **صراح** خالص هر چیز باشد **صرامت** جلدی و شجاعت بود  
**صرح** قصه و بنای عالی و آشکار نمودن چیزی و بفتحین خالص هر چیز **صرصر** باد سخت و جانور سب و

# فرهنگ و صا

۶۸۴

شتران عظیم صریر آواز قلم باشد **صَعْلُوك** در دیش و قلند است و معالیک جمع آن میباشد صفاد  
 بالکسر دوال و بند و غل باشد **صَفَاق** بالکسر پوست نازک زیر پوست سبک که بروی موی روید و بالفتح و تشدید  
 فاء مرد بسیار سفر و تصرف و تجارت کند **صَفْح** گوش و پهلوی چیزی و دامن کوه و پهنای روی و شمشیر **صَفْقَة**  
 بفتح دست زدن خریدار بر دست فروشنده بقصد قرار بیع **صَقَب** بفتحین بمعنی دوری و نزدیکی ضد همه کبر  
**صَفْع** صیغه و بفتحین ناحیه است **صَلَاب** سختیا **صَلَف** بالکسر بفتحین لاف زدن و بی بهره شدن  
 زن از شوهری و ناباریدن ابر **صَلِيل** آواز آهن و سلاح **صَم** سخت صماء مشتق از است که بمعنی صلب میباشد  
**صَمَاح** سوراخ و اندرون گوش **صَمَاجِق** جمع سجون است و این لغت رومی است بمعنی علم و نشان و کمر بند  
**صَنَاجَات** جمع صنج بمعنی چکت و دق است **صَنُونَاك** فرما باشد **صَنَع** بمعنی احسان و انعام و پیدا  
 نمودن حق تعالی و اسب نیکو نگار شده **صَوَادِي** نشکان **صَوَلَت** حمله و جستن بر روی باشد **صَوَاب**  
 بمعنی چوکان است که میزد معرب است **صَهَال** بالضم آواز سب و بالفتح و تشدید هاء سب بسیار گویاننده  
 باشد **صَهَوَات** جمع صهوه است که بمعنی جابای طایم و اطراف پشته است و پس کوهان شتر باشد  
**صَهِيل** بمعنی مهال است **صَيَاح** آواز تشدید هر چیز و خصوصاً روباها را بود جمع صیه است **صَيَال**  
 حله کردن است **صَيَل** ابر باران ریز باشد

## حرف الضاء

**ضَا فِي** فراخ عیش و تمام نعمت و باکثرت مال بودن و فایض الوجود **ضَبَاب** بالفتح ابرها که متعلق برین  
 شود و از آب پوشاند و مرد قوی جسمی فحاش باشد **ضَجْرَت** تنگی دل و بی آرامی از غم و قلق بجهت آن  
**ضَخَامَت** کلفت و بزرگ شدن **ضَرَسُو** حال باشد و مسکت **ضَرَاب** جماع شتر و باکسی شمشیر  
 زدن **ضَرَاعَت** زاری نمودن **ضَرَائِر** مالهایی که کسی با او عطا کند و از او نباشد و بعضی از مال شتران  
 و گوسفندان را نیز گویند **ضَرَب** صغیری از هر چیز باشد **ضَرَعَام** بالکسر شتر درنده باشد **ضَرَم** شاخ  
 نخل و گیاهی است که بان تش افزونند **ضَعَائِر** مویهای کیس که در هم بافته باشند **ضَعَائِن** کینه **ضَلَع**  
 کج و سخت بازو و سخت پهلو و اسب تمام خلقت و کمانی که در چوب آن کجی باشد **ضَمِين** کفیل و متعدد و پذیرنده  
**ضَمْت** نخل و پست طبعی **ضَمَكْت** تنگی **ضَوَارِب** مرغانی که بطلب روزی روزی روزی میهای است  
 پر درخت و شبهای تاریک **ضِيَاب** جمع ضبب جا نوز در یابی است و دانه مردارید **ضِيم** ظلم و  
 نقصان نمودن حق کسی و تضییع آن **ضَمِيرَان** گیاهی است که شاه اسپر غم گویند

## باب الطاء

طَارِف مال مستحدث را گویند طَارِيف جمع نَهْت طَارِم بمعنى خانه چوبین و خرگاه و سایر پرده گویند  
 باشد طَارِی آینده از جانی و ناگاه روی دادن و عارض و ظاهر شونده طَارِح مست پر از شراب باشد  
 طَارِق تخیلف و نتهای وسیع را گویند طَارِقِیس تحت خسرو و ریز و معنی ترکیبی آن طَارِق است  
 طَارِق نیم خایه کنایه از آسمان باشد طَارِیَات جمع طَارِیَه است طَبَطَاب و طَبَطَبه اوزار آب  
 باشد طَرْد راندن و دور کردن طَرَف صرف و دروشی باشد طَرِی اقبال و مرور بر شی  
 طَرِیَان بر سر چیزی در آمدن طَرِیف مال طرفه و مستحدث باشد طَرِیقَه لباسی است بافته شده  
 از پشم یا مو که صوفیه پوشند و رفتار بقاعده دین و باعلاق حسنه متخلق شدن طَعَان نیزه زدن  
 و بافتح عیب کسی نمودن طَفَرَه برجستن طَفَرَات جمع نَهْت طَفَل بداران و نزدیک بغروب شدن  
 آفتاب طَفُول غروب شمس باشد طَلّ مطر ضعیف و رطوبت طَلَاوَه بر سه حرکت خوبی  
 و بهجت و قبول و پذیرائی دل و بحر طَلَاَح جمع طَلَح است که بمعنی شکوفه خرما و درختی است خاردار طَلَاَح  
 پیشروان لشکر طَلَاَیَه نکا بهمان لشکر که با طرف آن شب بگردند و نفوس لشکر بجایز کنند طَلَق لفظ  
 ایه و سکت شکاری و نافه را کرده و روز و شب معتدل و دروزه که زانرا صین زانیدن پیدا شود و جسمی است  
 سفید شفاف چون شیشه و ریسمان نابیده طَلَل پشته یا طول جمع نَهْت طَلَح بصر ارتفاع آن باشد  
 طَر استرا و افسوس باشد طَنْطَنه صوت و آواز و حکایت صوت طَبُور باشد طَبِین اوزار  
 کس و طشت و طاس و کوس و مانند آن از آواز پشه و زنبور بود طَوَارِی مرور کنند طَوَاَیَه  
 اطاعت باشد طَوَاعِیَت جمع طَاعِیَه است که رئیس صالح بود طَوُوو جبل عظیم را گویند طَوِک  
 بمعنی جشن و مهمانی بود طَوِیْت خاثر و ضمیر و نیت باشد طِیَارَات قسمتهای آب طِیْلَان  
 کلکار و کرسه طِیْرَه خشم و غضب طِیْرَه خجالت طِیْس تند مزاجی و غضب طِیْلَسَان دهانی که خلیج  
 در آن است

حرف الطاء

طَالع میل کننده و نمت زده و ستور لنگ و سکی که در شب خواب کند طَبَاع اهوان است طَعْن  
 بافتح و فحش تین سیر کردن و از جانی بجائے شدن و رسی که هودج و بار بدان بندند

حرف العين

عَاثِقَه کتیزن جان مسوره عَار لزم عیب بر چسب عَاَصِف ریح شدید عالیه بالای نیزه  
 عِبَاب بالضم درخت خرما و حوضه وسیل عظیم و بلند ی آب فاعل بر چیز عِبَارَه تعبیر کنند و متر  
 کنند و سکا فزه عِبَث استین و کثک بافتاب خشک نمودن باشد عَجْرَه هکت چشم عَجْرَی

# فرهنگ و صاف

۶۸۶

باطهای کرمانیه و برچیز نفیس **عجهر** زکس و بوستان فرور و یا همین **عقاو** عدت و ساز راه و ساختگی سفر  
**عقاق** سب نجیب **عقت** میان کشت بنابه و وسطی یا میان وسطی و بنصره و بالضم خشم گرفتن و ملا  
کرون و بالکسر بسیار عتاب کننده **عقده** حاضر و مینا **عقاسی** یعنی فساد و لون نایل سواد و اجتناب و پر موی **عجهر**  
اطلاع باشد **عقرات** کتابان **عجور** مطلع و با بصیرت **عجور** بضم اول و فتح ثانی غلیظ داشت  
و بفتح ثانی سطر و فریب شدن و بضم حاشیه ها که دور کتاب نویسد و بفتح اول و سکون ثانی دم برداشتن و بناس  
و دیدن سب **عجز** مؤخر شئی **عداة** دشمنان **عده** آنچه ساخته شده باشد برای حوادث **عدا**  
رخساره و خطایش و سفیدی که میان گوش و زلفین است **عذراء** بالقح ووشیره و بکر باشد **عذل**  
ملامت باشد **عرابت** فحش و کلام قبح **عراص** جمع عرصه است **عراضات** جمع عراضه است  
که بمعنی تخته و پدیه از طعام و غیر آن باشد **عراعر** فریب و متهر و بفتح اول و کسر چهارم اطراف که آن شهر  
و مهران باشد **عرجاء** گفتار باشد که بربی ضحیح خوانند **عمرده** کوه فسطی که در ته آن آب باشد  
**عمر** درخت سرو که بی است **عرف** جود است معرفت جواد و با احسان **عرقوب** بالضم کبی  
و پیکر وادی و ساق مرغ شک خوار و راه تنگ در کوه و کار بزرگ و دشوار و نسن و حجت و دلیل جلیه  
و بهانه و نام مردی بوده که بدروع و خلاف وعده در عرب شهرت یافته و ضرب المثل گفته **عمرم**  
معنی شدید است **عروض** رکن اخیر از مصراع اول مطلع است **عریف** بیار شناسنده و پیش  
و سردار قوم **عزازت** کرامی شدن و کیاب بودن و دشوار شدن و قوی کردن **عزب**  
مردوزان بی جفت **عسیر** دشوار **عسف** میل و عدول است **عسلی** نشان دو صله جووان که در  
پیش سینه دوزند **عشوا** آمدن بر کسی بی اراده **عشور** ده یک و خراج و باج کرک باشد **عشیر**  
جزئی است از عشره مثل معشار و عشر **عصابه** جماعت و کرده **عضال** کار دشوار و بیماری سخت  
**عطب** بلاک باشد **عطفه** بازگردان هر چیز و اطراف رز **عقرف خاک** عقار می و نوعی از جاش  
**عقیره** صوت مخفی و کری کننده و قاری **عقلیه** جمعی عقایل است بمعنی کربینه هر چیز **عقلاله**  
دانا و بقیه شیرد باقی هر چیز **علق** نفیس هر چیز **علاق** جمع است **علقم** درخت تلخ و هر چه تلخ باشد **عصا**  
خبرزه **عکک** صمغی است مشهور **عمران** آبادی و بالفتح دو گوشت پاره آدینجه بر کام عمه کوری **عوا**  
**عغنه** نقل کردن سخن **عغقود** خوشه انگور و خوشه میوه اران و غیره **عغین** کسی را که مطلق قوت با  
باشد و مادر او چسبن باشد **عواقق** کینزگان جوان **عوار** بهره حرکت عیب و شکاف و دست **عوا**  
و بضم و تشدید و او خاشاکی که در چشم افتد و مرد بدل و نانوآن **عواصر** جمع حاضر نوعی است از باد و کنایز

مواد شتر عواکب جمع عاکب بمعنی جمع کثیر و از وحام و غبارها عوآلی بالای نیزها و ارضی است یا  
نجد و ارض تناره ماوراء که دفری چند قریب مدینه عوان زنان شوه در جمع عون است عوائد  
جمع عائد صمد و معروف و منفه و تبعه چیز عوض و هر را گویند عولیس چیزی که استخراج معنی  
آن مشکل باشد خصوصاً از شعر عویل باواز بلند گریستن ععی در ماندگی سخن خلاف که گفته و راه  
برون بگیری و عاجز شدن از استحكام چیزی عمیث افساد باشد عقیام درخت چار را گویند

حرف العین

غاب بیشه شیر و در فارسی سخن پیوده و چیز ضایع شده بیکار مانده بقیته و زیاد آمده خوردنی غا  
نومت باشد غاویه ابری که با ماد براید یا باران با ماد غارب کابل باشد غاص بر آب  
غال زمین پست و نام کیا بیت و بنت درخت سلم و در فارسی خانه زنبور و سوراخ جانوران باشد  
غامرات زمینهای خراب و غیر ذی رزق غایله دایمه باشد و شتر و خفد گویند باطن را نیز گویند  
غباوت احمق و کندذهنی غبیس رنگی است خاکستری غجبور ذهاب و کت ضد همیگر غجبور  
شراب بشاء غبخی نادان در کار و حق غداف زاغ سیاه و در کس بسیار پروموی سیاه دراز و  
در فاهیت قدر ضد و فاعدی صبح کنند و بصبح چیزی خورنده غرآء آفتاب در روشن و با  
و کنایه از عبارات فصیح بود غرث جوع و در شکل باشد غرر و درر کنایه از عبارات فصیح باشد غرر  
جمع غره است که ماه و سه و رقوم و سفیدی پیشانی سب و بهتر از هر چیز باشد غریش بالقصم خشم و غضب با  
غررض نشانه تیر غرم نادان و بالقصم که سفند و بز که هی میش دشتی بود غرماو قرص داران  
غرارت کثرت غلین چرک و خون اهل جهنم غشمم بالفتح ستم و ظلم و سب و شکستن و پختن  
چیدن و شب غشوم سمکار غصن شاخ درخت باشد و بالفتح بریدن و گرفتن چیزی و از حالت  
بازداشتن کسی اعضارت طیب میش غفر بر کشتن از چیزی غفصیت بمعنی فجا باشد غلا  
لباسی که زیر جامه می پوشیده اند غلواء بالقصم حدت و غر و اول جوانی باشد غمام بالکسر بر سفید و عالم  
و بالقصم ز کام باشد غمرات آبهای کثیر عمران شده تا و نام جانیت و پوشیدگیها غمه اندوه و  
پوشیده غمماء بالقصم غنا کنندگان و غما غنچ بفتح و ضم غرامیدن و عشوه نمودن و غمزه و کرشمه باشد  
غوار کثیر الغارات غوارب عالی باشد غواسی پردها و پوشندهها و جمع غاشیه که زن پوشش باشد  
غوالی جمع غالیه است که خوشبوئی باشد غوانی جمع غانیه زن جمیده مستغنی از زیور جوان را گویند غواو  
ابرهائیت که وقت صبح پیداشود و باران دهد غوایل دواهی باشد غی کراهی و نام دادی است در درخت

# فرهنگ و قاف

و پیراه و تپاه و نامید شدن **غیاض** بالکسر سنانا و بالفتح میثا **غیث** باران **عمید** نموت باشد  
**عمیض** بالفتح کم شدن آب و فرورفتن زمین و قلیل از کثیر باشد **عظمان** جمع غوطه است که بمعنی فرو  
 رفتن و کوهال باشد **عطلان** جمع غول است **عطله** حبله قبل مجلد است

## حرف الفاء

**فانک** جری باشد **فاحشه** هر چیزی بدی که از حد بگذرد وزن بدکار و گناه سخت و زشت و نوی **فارد**  
 یکانه و جد و کاد و دشتی و شکر باشد و بفارسی یکی از بازیهای هفتگانه نرودرا گویند **فار** پرموش و نامش  
 شک باشد **فایزه** نام کبوترک برون که بیار بد صورت بود و نامون از او بهسم رسید **فانک** جریها  
 یا بیار جری **فتش** جستجو و کاوش باشد **فتق** شکافتن باشد و پراکنگی و اختلاف میان کرده  
 نیز گفته اند **فتک** بهره حرکت غفله بر کسی رفتن و شدت بر او نمودن یا مثل نمودن او را و کارهای  
 عظیم نمودن و دلیری و غدر کردن و زخم زدن باشد **فجیعت** مصیبت و الم سخت باشد **فحشاء** کاری  
 که از حد گذشته باشد و زنا و بخل و اساک و منع صدقات **فدان** دو کاو که با هم بندند بجهت کارزار  
**فذلک** سر جمع حساب که محاسبان بعد از اتمام نویسد و از ازمیران گویند **قر** زیبایی و شکوه و  
**فراهیت** زیرکی و اسادی و نیک رفتن است **فرانس** جمع فریب است و آن شکاری باشد که شیر گریز  
 او را شکست باشد **فرخ** جوجه مرغ است **فرض** جمع فرض است که کمرک باشد **قرقر** شب پیری  
 خواندن یا نوشتن **فرند** کبک شیر و جو بر آن باشد **قره** سبقت و پیشی برون در بازی باشد **قریه** خانه  
 بمعنی قره است **قروه** لباسی است معروف و پوست سر و زمین سفیدی که در او گیاه نباشد و بمعنی غنی  
 و ثروت بود و تاج را نیز گفته اند **فرهی** شان و شوکت و عظمت باشد **قرعان** ترساک و پناه  
 جوی باشد **قره** از عاج کنده و غالب و بفارسی زشت و پلید باشد **قسط** ناخن گرفته که دور اندازند  
 و پوست سفیدی که بر خز باشد **قسل** نعل باشد **قشل** فرغ و جبن و ضعف **فصیل** دیوار دور  
 حصار و بچه شتر از مادر جدا کرده **فضاحت** رسوائی و رسوا نمودن باشد **فضاضت** شکستگی و ریزه  
 ریزگی چیزی **قطام** قطع باشد و از شیر باز کردن گوشت **قطیم** بچه از شیر باز شده **قطاطت**  
 درشت و غلظت **قطاعت** شدت شاعت و قباح و دشمنی چیز **قطع** شنیع و قبح از حد و اندازه  
 گذشته و بمعنی آب کوارا و زلال نیر آمده **قعم** و فحاه منلا باشد **قکاست** طیب نفس و نعمت **قلا**  
 بیابان خالی از آب و گیاه و صحرای فراخ و وسیع **قلاق** شکافنده **قلج** بالضم طغره و نوز باشد **قلده** پاره  
 جگر و پارهای طلا و نقره **قلوات** جمع قلات **قواء** بالکسر سنان و درگاه **قنطاس** ظرف است

# قره‌بک و ضا

۶۸۹

کشتی **فک** جانوری باشد پر موی که پوستش از سمور نرم تر و گرم تر است و منسوب بقولف که جائی است در دشت ترک و تمار فواش جمع فاشه است فواش جمع فاشه است فیا فی جمع فیه و فیه است که بمعنی صومالی بی آب و نیز بیابان همواره باشد **فالت** فتح رای و ضعف استی آن باشد فتح بوی خوش دادن و از زانی فصل بهار و فراخی باشد **فیروزان** شهری بوده در بلوک لجان اصفهان ۵

## حرف القاف

**قآن** برکی و مغولی پادشاه دیشان عظیم باشد **قاره** نام قبیله تیرانان است در عرب و راه **قار** بند **قاریوان** معرب کاروانست **قاف** و وال کنایه از مغز و بهره است **قانت** طایع و فرمان بردار باشد **قبا** بالکسر قبه یا بالضم شمشیر بران و مینی بزرگ و فرجه **قبایع** حمقاء و طایفه پس ماندگان **قبس** آتش گرفتن و دهنش از کسی سب کردن و از آن قباس خوانند **قبیب** بالفتح شکم باشد و بالکسر صدنی است دریائی **قمام** کرد و غبار **قحاب** بالضم نوعی از سرفه است و شتر و مردم و بالکسر جمع قبه است که زن بدکار باشد **قحمة** بفتح اول و سکون ثانی پیر فروت بسیار سال و بالضم رفتن در محله و انداختن خود را در خطر **قد** دراز بریدن و از رخ بر کندن سخن کوتاه کردن و بریدن بیابان و بالا و قامت و اعتدال باشد **قداح** سنگ آتش زن **قدح** بالکسر تیر تراشیده بی پرو پیکان **قدر** بفتح اول و ثانی ثبوت صور با هیات اشیا است در عالم نفسی بوجه جزئی **قدرخان** نام پادشاه ترک در سمرقند **قدغن** برکی منادی و حکم بناکیده **قدف** تخریج ماء و ریختن آن در آب بدست از حوض برداشتن از هر چیزی و بیخ و خرت **قذرا** قدر پلیدی و ناپاکی ضد نظافت **قدف** سنگ انداختن وقتی کردن و پنهان کردن و پنهان بدکاری و زنا کسی دادن **قرا** برکی سیاه را گویند **قرا** آب غلاف شمشیر باشد **قرا** آگینی عمودیت منسوب شخصی از ترک که با **قرا** آگین بوده و نیز قبیله منسوب باور گویند **قرا** ره بر سر حرکت چیزی که در ده دیکت از مرق مانده باشد و آب سردی که در آن ریزد و جای مطمئن از ارض و کوتاه قد و بیابان همواره **قرا** بالکسر قرعه زدن و شمشیر زدن و بالفتح و التشدید مرو سخت صلب **قرا** قرم نام تخمگاه چکیر خان است در مغولستان که شمال دیوار حد ملک چین است و معنی ترکیبی آن ریکت سیاه است بسبب آنکه آن شهر و اطراف اکثر ریکت است آن سیاه میباشد **قربان** جای شمشیر با غلاف و حایل آن **قرپوس** کوچه زین که قاش نیز گویند **قرطه** کوشواره باشد **قروم** جمع قرم است که بمعنی شترافساز کرده و همتر قوم باشد و نیز خوردن شتر گیاه را **قریحه** و **قریخت** جودت ذهن و عقل سلیم است بناط هر چیزی با آنها **قریر** بالفتح و التشدید نوعی ابریشمی است و پر بهر کاری و مرد پر سیر کار و لغزش از چیزی و در ترکی بنام اول



# فرهنگ و صفا

۶۴۰

بهارا گویند قرع سید و بزرگ و یکانه قریق و قرق و قوروق منع و بند و بست را گویند قرغان  
دیک سین قزل سرخ و بیلکها باشد قزلجه بمعنی اشرفی و آلبه سرخ که سرخکش نیز خوانند قسطا  
بالضم و الکسر برومی بمعنی میزان باشد قسطل کرده غبار باشد قستی کمانا قسین سخت دست درگاه  
و نام مقامی است قسقم شیر در زده است قشلاق جای گرم که ملوک در وقت سردی روند و از آنجا  
خوانند ترکی است قصارا پایان کار و آخر چیز باشد قصعه کاسه ده مرد قصم شکستن چیزی  
چنانچه بداشود و بضم اول و فتح دوم و بفتح اول و کمر دوم شکسته باشد قصا ثبوت صور با بیات اشیاء است  
در عالم عقلی بوجه کلی و بمعنی حکم نیز هست قضب جمع قضیب که شاخه درخت است قضیم بضم سین  
که در آن چیزی نوشته شود و علف سوز قطا طایری است معروف به دایت و عرب بدان مثل گویند در  
حداقت و راهبری بقاریس او را مرغ سگ خوار گویند مرغی است که چک و سیاه رنگ کامل دارد که سگ را بخورد  
قطان مقیمان و ساکنان باشد قطر بالضم طرف و جانب و ناحیه باشد قطره بالکسر شگاف است  
خرما و پوست نازک آن یا نقطه سفید که بر پشت دانه بود و در اصطلاح محاسبین شش دانه است که آن سدس تقریب  
و تقریب سدس فیل و قیل سدس فلس و فلس یک جزه از دوازده جزه خردل و خردل سدس جبه و جبه ربع طسوج  
و طسوج ربع دانک و دانک سدس درهم میباشد قطیعه ریشه کوفته سفندان و کافور سفید آن و جامه نخل  
معروف قعبری و قعبره شد بدبخیل بدخلق یا شدید براسل و یا صاحب خود قعبره کوه دل  
و عمیق و دور باشد وزن بعید الشبهه که خواش در قعر فرج آن بود ققار جمع ققر زمین خالی غیر آباد که با  
و گیاه در آن نباشد قلاح بالضم جستن سب و راه جسته رفتن آن قلامات ترکی باقیها باشد  
قلاوز ترکی طلایشکر را گویند و دلیل آنرا نیز خوانند قلع ترکی ششیر را گویند قلق اضطراب و بی  
آرامی قلماش بالضم پیوده و هرزه و پادو باشد قما جمع قما است که بمعنی خواری و فریبی و کوه چلی باشد  
قمار نام شهریت بهند و ستان که عود قماری بدان منسوب است و بالکسر برد و باخت و بازی که معروف است  
قماح بالکسر جادری است که بچه را بدان چید قماطر بمعنی شدید و سخت باشد قماقم بفتح و ضم  
سید و بزرگ باشد ققمه ظرفی است معروف قمه بالضم اعلی و سر هر چیز باشد ققمیر بالکسر ترکی  
نام خوردنی باشد قماقد جمع ققه است که خاریش باشد قحج خزنده باشد ققطار بکسر وزن چل  
وقیه زده است یا هزار و دویست دینار یا هشتاد هزار درهم یا صد رطل از طلا و نقره یا هزار دینار یا بقدر پر شدن  
پوست کا و از طلا و نقره ققتل بضم هر دو قاف نام طایفه است در ترک و نیز گفته اند نام موضعی هم است  
و ققتلی منسوب بآنت قنوخوشه خرما و خالص از هر چیز قنوه بالضم و تشدید نون سرکوه و بالای آن

# فرهنگ و صفت

۶۴۱

خیر و بالکسر از میان و نام داروئیست **قیقت** مکتب باشد **قیقنه** شیشه شراب باشد **قوا** جمع قایم است  
 که بمعنی عصا کش و لشکر کش و برنده آن پیش برنده ستور باشد **قواوم** پرهای بلند بال مرغان باشد **قواره**  
 بمعنی اندازه و یک جا به دار باشد **قواصب** شیرای بزبان **قورلتای** ترکی جمع کنکاش و شوری  
 و جشن را گویند **قوشون** ترکی اشام و فوج لشکر را گویند **قهرمان** خازن و کبیل و حافظ وزیر دست  
 شخص قایم با مورد را گویند **قهرتقی** بمعنی جوع پس و برشتن بازگردد را گویند **قیادت** لشکر کشی پیشرو  
 آن باشد و عصا کشی پیش بردن ستور را نیز گفته اند **قیاصره** جمع **قیصرت** قیصار نام شریف است  
 ملک غور **قیصر** نام شهنشاه اول روم است و بعد از آن یازده نفر دیگر از شهنشاهان آن مرزوبوم را بعین  
 داده اند و ابالی مشرق عموم سلاطین روم را **قیصر** خوانند **قیصوم** نوعی از برنج است که گیاه بومی ما در آن باشد  
**قیل** پادشاه عرب را میگویند چنانکه کسی شاه ایران را **قیلیات** کنیزکان معنی باشد

## حرف الكاف

**کابیت** خاک کننده و پلاک سازنده و بروی اندازنده باشد **کاب** بمعنی شراب خوردن است  
**کایت** پرکننده میان شیئی باشد **کایج** لکام سب را کشیدن **کبست** بمعنی حفظ و زهر باشد **کبیا**  
 جمع کتیب است و بمعنی شکر دانیز آمده است **کد** گوش بطلب چیزی و کوفتین و مرد چیت رفتار و آب چاه  
 کشیدن باشد و بمعنی ریختن و ریختن نیز است **کدح** سعی و عمل و کبیا باشد **کد** بالفتح و التثنیه توانا  
 و مراد و بمعنی حمل کردن نیز آمده **کدرا** بمعنی کدام کس را بود و کرایه رسانید و بمعنی چیزی قابل نیز باشد **کدیس**  
 رسدای آب و نزدیکی کاها **کراس** اجزای صحیفه باشد **کرتش** بمعنی شوار باشد و مجال مردود و  
 صفارا و نیز باشد و آواز و صدائی که در وقت خواب از راه دماغ مردم آید **کرتوس** لغز و چپیان با گره  
 مشقت و بی میلی و ناخوشی باشد **کزک** بفتح کزین و زای عربی و فارسی **کلاب** و **کلابه** دانه سحر که بدن قیل را  
 رانند و برای فارسی و کاف فارسی چیزهای که برای تغییر ذائقه بعد از شراب خوردن و بمعنی کزیدگی باشد  
**کسری** شاه عجم را میگویند گویند مغرب خسرو است که بمعنی شاه باشد **کسیره** نان پاره باشد **کسط**  
 رفع و ازاد و قطع باشد **کشاک** مختلف گوشک باشد که بمعنی **کشم** نام شهری است و نیز نام درخت  
 سروی که زردشت گفته بود **کفاح** بالکسر جنک و برود و گفتن چیزی و بوسه دادن **کلال** و **کلاست**  
 ماندگی و خیرکی چشم **کلاست** بمعنی حراست و زدن بتازیانه و ناخوردن باشد **کلکل** بفتح برود کاف لیری  
 بسیار ترش بود و بمعنی برزه کوفی و کاد و کاونیز آمده است و بضم برود کاف صغنی است که آنرا مقل گویند **کحاه** بمعنی  
 شجاعان است **کمیت** بالضم شراب بسیار سرخ که بیابانی بل باشد **کرت** بالکسر پیش کناس جمع

# فرهنگ وصال

۴۲

کنند است که معبد بود و نضای باشد کفش بافتح زدن خانه کثکثک بضم اول و فتح ثالث معنوی پیرا  
 گویند کنوود کفران نعمت کنند است کوارش درانده افتاد باشد کوا سمر جمع کاسر است که شکند با  
 کومال حی مترسب و خادم و راعی آن باشد ترکی است کوچ بفتح اول جائه باشد که روزخت پوشند  
 گوون اوم کند زمین و پیغم باشد کور بفتح اول در عربی بمعنی افزونی و حج دستار و شتر و کاس بسیار باشد  
 و بغاری جای خراب که پشته و شکلی بسیار داشته باشد کیفر بفتح اول مکافات یکی ای می باشد که محبت بکسر اول  
 و ضم ثانی بر وزن می بخت پوست کفل و ساغری سب و خراست که بمعنی خاص و باعث کند و دانه وار  
 میباشد و پوست و هم کشیده و ترنجیده را نیز گفته اند

## حرف الکاف الفارسیه

کرازان بضم اول بمعنی خرامان و جلو کمان باشد که رفت رتکه و تخته و ناز باشد کزک بکسر اول  
 و دو م سیر و تماشا باشد و بضم هر دو سر را گویند و این لغت معنوی است کوچ دادن بضم اول در ترکی بمعنی  
 زور و کومک و مدد دادن باشد کوز کا بفتح اول و ضم ثانی و هر دو کاف فارسی بمعنی کوس طبل باشد معنوی است

## حرف اللام

لائی بمعنی کوئی است چون هرزه لائی که بمعنی هرزه کوئی است لا دیبای نازک باشد لایح بمعنی آشکار  
 باشد لباقت بفتح اول بمعنی خدایت است لبق بفتح اول و کسر ثانی حاذق را گویند لبق شوق  
 زنی که در شدت حرکت شهوت و غنج و دلالت باشد لتوت بضم اول پاره پار با و استوار با و زنده و گویند  
 باشد لجلجه بفتح هر دو لام لغمه در دهان کردن اندین و شوریده سخن گفتن و پریان بودن کلام چنان که مطلب  
 مفهوم نشود لخلی ترکیبی باشد خوشبوی که بجهت تربیت و ماع تربیت دهند و نیز ترکیبی است معطر که بجهت تربی  
 و خوشبویی بر بدن مالند لدم بفتح اول و ثانی زدن سنگ بهم وقت صید کفتار لطیمه بازار عطاران شهری  
 که دوامی خوشبو بران بار کنند و ظرف و کیده و طیب را نیز گفته اند لفقو بالکسر کناره درز و دو سخن را هم در  
 و هم چین لقمیه بکسر اول یکبار دیدن تم بفتح جمع آوردن و نیک کردن و صلاح نمودن باشد لوازه  
 بمعنی نوائب و حوادث باشد لواح سوزنندگان جلد و بدرد آورندگان بدن و خیمها لواح زنده گان ستم  
 و سوزنندگان لواح آستان و بار دارندگان لواح جمع لایح است که آشکار باشد کوعت بفتح  
 سوزش عشق و دوستی و سوختن دوستی فل کسی الهیه بفتح و الضم تشکی لیسب زبانه اش لیان  
 بالکسر تن آسانی و فراغت در می کردن با هم و بفتح در فارسی بمعنی تابان و درخشان باشد لیث شیرین

## حرف الهم

# فرهنگ وضا

۶۴۳

ماشقه یعنی جاذبه و صحبت است از نده آریانه نیز آمده است ماهیت شیئی چیزی است که حاصل شود  
در عقل از آن چیز نفس آن سواى عوارض خارج او مائل بنهاد محل ترکیب و محل اجتماع شیئی مآویه طعابى است  
که بجهت همانى یا عروسی درست نموده باشند مآلوس دوست و منقى همراه با هم خوی گرفته مآلوس  
یعنى همان وقت حادث شده و تازه رسیده مآویه مراد باشد مآهول ابل کرده شده مثلا مکان آهول  
یعنى جایی که اهل و عشیرت خود در آن نموده مآیوف آفت رسیده مبارات یعنی معارضه باشد  
مبارک بفتح میم و کسر راء جمع مبرک است که خفتن گاه شتر باشد مباسم بفتح میم یعنی لغو باشد  
مباغی مملوبات باشد مبانست مواضع حدیث استخبار مستقیات مملوبات و خواهرها باشد  
مبجل یعنی سید معظم باشد مبدوات منفقات و غایات بر چیز قسمت شده باشد مبرح  
دبند و زیاد کنندگان مبرحه جای شدت و سختی مبرز شخصی که بر صاحب خود فایز آورده باشد در  
فضل و شجاعت مبرمات بضم میم و فتح راء مسکما و مضبوطها و جامه که تار و پود آن مضبوط بافته و با  
قماش باشد مبضع بکسر میم چیزی که قطع کند و ادیم کند مبهوت حیران گشتار هر چه مبهیت خوابگاه  
و جای لذت شب متاود یعنی منطف و کسی که کار بر او ثقیل شده باشد متاور زود رسیده زود گفته  
متباسق نورانی و درخشنده متبدو یعنی متفرق باشد و حقه کننده در سینه گفته اند متبرهات  
شده باشد متبرع عطا کننده که بر او واجب نباشد آن عطا و یعنی فایز بر صاحب و فضل و کرم نیز هست  
متبرم محکم را گویند متجافی زایل شونده از مکان خود و عدم استقرار در جای باشد متجانف یعنی  
متایل باشد عموما و ایل از حق خصوصا متجاوب جواب دهنده مرکب گرا متجوه صاحب جاه گویند  
متداعی پاک شده و شکسته شده و بریده شده و فرو گرفته و سادی شده باشد متدرع جوش دار است  
متدیح یعنی ثابت و مضبوط است متدیش چکیدن و ریختن بر مایعی باشد متدرع یعنی  
منظرب و ترسناک باشد متدرع متون باشد متساجم یعنی متفاظ و بی در پی چکیدن است  
اران باشد متسبل جوشن دار و پیر این پوشیده باشد متسمر متب ناز و مینج آن باشد متسلس  
ساکس دار و بعل باشد متسرو متفرق باشد و یعنی رانده نیز هست متسمر دهن بگرفته و مینا باشد  
متصاقب یعنی نزدیک است متضعض ضاع و ذلیل و فقیر باشد متطرق ضرب خورد  
و متفرق در راه گیرنده باشد متعاقد با هم عهد کنند باشد متطلق متون را گویند و یعنی آواز  
کننده نیز هست متقلنس یعنی کلاه دار است متمحل حدیث کننده و صاحب کید و کرا باشد متسمر  
صاحب فضل باشد و عادت دار نیز هست متکل دخل چین و ملت باشد متاسق یعنی تناسب و تناسب

# فرهنگ وصال

۶۹۴

و بانظرم باشد متناصل بیرون آمده باشد و ریش خضاب کرده رانیز گویند متوسد یکمکنده است متوقل  
بمعنی مقصد و بلند مرتبه باشد مشابرت یعنی موافقت باشد مشار محل ظهور و بیان و بلند شدن است  
مثالب عیوب باشد مثالی اوتار عووی که بعد اول است مشرقی صاحب مال و ثروت  
مشقله بضم میم و فتح و تشدید قاف شکلی است زخم که نلین کنند بدان بساط را و تخفیف و کسوف قاف زنی که محل او  
ظاهر شده باشد مشلی بضم تائیت مثل است یعنی حاصل تر و درست تر مشول بضم میم نهصاب قیام باشد  
مشیب جزای نیک دهنده و عطا کننده را گویند مجادح کناره های دریا و ستارهای مایل بغروب  
مجازت چیزی را با یکدیگر کشیدن و با هم دیگر نزاع نمودن باشد مجارات دشمنی با و دفع الوقت  
نمودن است و بمعنی با کسی رفتن و چیزی را راندن نیز باشد مجارات مکافات و پاداش را گویند مجاز  
حدس در بیع و شرا باشد مجازی بضم میم گذر کننده و خبر دهنده باشد مجافات بضم حیری از  
جائی برداشتن مجاطله نیکوئی کردن کسی باشد مجامای حامیلی باشد مرصع بجواهر که زمان اندازند و سپهر نیز  
مجاهرت مغالبت و جنگ روبرو و اظهار دشمنی باشد مجاهر مسارع و اثبات قتل کنند. و مهیا  
کننده باشد مجبول مخلون باشد مجذوف بالکسر پاری کشتی و بال مرغ باشد مجذور بضم میم و تشدید  
دال آنکه آید در آید داشته باشد مجدود صاحب بخت باشد مجلبه کتب باشد مجلوبات کتبات  
باشد از عنایم و غیره مجلبه بالفتح محل عرض و اظهار و جلوه محبت سپهر و حامیل مرصع زمان باشد مجون  
بضم اول بی باک باشد مجاجر جمع مجرستان و گوشه چشم که از نقاب نكشف شده باشد محاضرة مجالس  
و دلیری نزد پادشاه باشد محاماة مانعت باشد محاطه بر یکدیگر حمل نمودن و برداشتن چیزی با هم باشد  
محاولت جستن و خواستن چیزی باشد محبر منقش از بهر رنگ را گویند محتمال متکار و حیل باز را گویند  
محمداصل و منزل بهر خیز باشد محمشد بمعنی مستعد باشد محجل سب چهار دست و پا سفید را گویند محجور  
حرام کرده شده است محذر بفتح اول و کسر تیم جای حرب و فرغ و دایمیه را گویند محجروم ضبط  
کرده شده و سخت بسته شده باشد محخص بمعنی مبتین و ظاهر شده باشد محصون در قلعه بسته  
و محفوظ را گویند محض بفتح اول و کسر ثانی تشدید و مایل بان را گویند محط منزل باشد محفوف  
پوشیده و دور گرفته شده را گویند محقون ممنوع ریختن خون باشد محلق سزده شده محنات  
دریافت کننده است محول بضم و فتح و او موضع عربی بغداد و طفل یکساله رانیز گویند محمازید کانی  
و جمع وجه باشد محیر و محیره حیران کرده شده و بدوران انداخته شده محاششت درشتی و سخت روی  
با یکدیگر نمودن محاضن بالفتح دروزه گرفتن و در آب خوض نمودن و فرورفتن و شور شراب و شروع

# فرهنگ و صفا

۶۹۵

در کاری با تامل نمودن محالیت است مرتبه کان و شکسته فدان محال آثار و علامات و جاها بی خیال  
و کان و نشانه باشد محبو مکنون و مخفی و مخزون را گویند محال بالضم منکر و فریبنده باشد محمطر غلام  
مخاطر را گویند محرقه الت شگافتن باشد محرقه الت طعن و تند نمودن را گویند محمطر خوب خط  
باشد محطوم نشان کرده شده و ممنوع از تکلم نموده شده باشد مد بمعنی سیل و برآمدن روز و مد و از دوا  
و بسیاری آب و پهنی و رسیدن و چشم بگیری و طول مدت و مهلت و جذب و مداد و روایت کردن و در کمر ای و  
گذشتن و دراز شدن چیزی و کشیدن و سترون و بالضم سپایه است مد ابر است تدبیر نمودن و بیرون آوردن  
تیر از هدف و دشمنی کردن و پشت نمودن باشد مداح بالضم مطاع و مشع را گویند مدارج بمعنی زجا  
و مراتب باشد مدارج جاها باشد مداولت مداومت و انقلاب زمان و دور زدن باشد مدبر  
بفتح اول و ثانی کلونج و کل و شهر باشد مدقه بکسریم و تشدید قاف التی که بدان چیز را گویند مدقمر  
بلاک و متاصل کننده باشد مدعی پایان و غایت مدت را گویند مداح اغنام جمع کرده شده  
مراع سینه و مجادله و جهد و انکار مرابط بضم اول موجب بر امر باشد و بالفتح جای بستن اسبان مراد  
بفتح اول و تیم جای خالی از زمین و مکان ننگ باشد مرسل جمع مرسله است مراشفه کمیدن هم دیگر را  
مراقت معاونت و عطاء باشد مراق جای نازک نرم مراقی بالارونده با هم دیگر و تفوق جوینده بر  
بم مرام بضم اول مراد باشد مرآینه بالضم کربستن کسی و بمعنی سابقت و مخاطره نیز هست مرآه  
جمع مرآه است مربع منزل قوم خصوصاً در بیع مربعه بکسریم چوبی است که دو نفر از طرف با یکدیگر بر  
دایره بایستند و بالفتح زمینی است که در آن ربوع که عبارت از موش دو پا است داشته باشد مراتب صاحب  
شک باشد مرماو بمعنی طلب و آراوده کننده و روزه است مربع بازگشته میرتجل پای بند شده و امر  
مخفی مانده و شعر و خطبه بدیده گفته شده و لفظی را از معنی معنی دیگر میماند برده مرلعی بالارفته و بلندتر  
مرج آمیختن و درهم شدن و آشفته شدن کار و گشت و چراگاه باشد مرتب تعظیم داشته شده است  
مروا کردن و گردانیدن مرزمن بکره اول و دستاره است نزدیک و شعری مرتس با می مضبوط  
گذاشته شده مرسله قلاده و گردن بند بلندی که بر سینه افتد مرتش تراویده و چکیده باشد  
مرصد جای انتظار و نگاهداشت و بالکسر راه فراخ باشد مرصوص بنیاد استوار و برآورده شده  
مرعبه مسلت باشد و بمعنی عطاء و اراده و میل کشنده نیز هست مرغول بالفتح پیچیده و موی زلف و  
کاکل و آواز مرغان و نعمه مطربان باشد مرق شور با نمودن در دیکت و پوست بوی گرفته و سرود کنیزگان  
و فرومایگان و موی از پوست بار کردن و بیرون شدن از نسیم و کسر یا افتیکه در گشت زار افتد مرموق

# فرهنگ و صفات

۲۹۶

سنگت وضعیف و قلیل کردیده مرعی جای انداختن تیر باشد مرقوق شراب صاف کرده شده که اصلا دروغش و درو نباشد مرهقات نازکها و پارچهای رفیق و شمیرهای دم نازک تند مرهقات دریا شده مرمر طاب مضبوط سخت مزاحف اسقاط حرفها مزاولت مطالبیت و معالجت نقل از جای خود باشد مزوری چیزهای غیر دنی قابلیت باشد مزوریات جمع نیست مزور در واقع کرده شده باین تفتت باشد عموماً و حمار را خصوصاً گویند مزله جای لغزش باشد مزوم همکار کرده شده باشد مزجر بالکسر بر لب باشد مزریف یعنی مردود است بجهت غش یا کهنکی و پوسیدگی یا چرکینی مساجرت دوستی و دشمنی با یکدیگر مساجلت یعنی معاشرت باشد مساز بالفتح محل سرکوشی و نام قلعه است مسارات بضم اول سرکوشی گفتن را گویند مساری بضم اول شیر در زده را گویند و نام موضعی نیز هست مساعیر بالفتح قیمتهای مقررده و شدتهای حرب و اشتغال آیره آن و افزونش ازها مسابغ بفتح اول جای راندن مساقات بضم میم با کسی نرمی کردن و با هم آب کشیدن و زمین کسی برای زراعت مسام بفتح میم سوراخهای باریک بنامی بدن و بضم میم معارضه باشد مسامتت همراهی و برابری و محاذات باشد مسامیر جمع مسامیت مسانئت بمعنی معالجه بنسبت و یکسال در میان کاری کردن مساومت کت در مباحث باشد مساوی بالضم برابر و بالفتح برابا باشد مسبحه زمین جانور دار از چرند و در زده مستع بضم اول و معنی در فایتهت داده شده مستباح بضم متاصل کرده شده مستحش بمعنی بر نیجهت بناب باشد مستصاع صاحب عیال باشد و بلاک شده نیز گویند و بمعنی صاحب ضیاع و ملک نیز آمده مستطرف بمعنی مستحدث و مسائف و تازه پیدا نموده مستطیر فاش و آشکار باشد مستعل بضم اول جای غله مستقدر سؤال کننده مستحی استعانت کننده مستند نصیح کننده تعبیب و شواننده قبایح شخص با و متفرق و رهنده باشد مستوع بفتح و ال امانت گاه و بکسر امانت گذارنده باشد مستوفز بر سر پائیننده چنانچه مباحی بخواهتن باشد مستوکر بضم میم جای آشیان مستهام سرشته و حیران باشد مستهجن تفتیح کرده شده مستهل تکلم با داز بلند مسرب بالفتح بر آگاه مسرح مرعی باشد مسارج جمع نیست مسقب بضم میم نزدیکند و دور باشد مستهدیکر مسلول شمیر یا کار داز نیام کشیده مسمار بالکسر رخ باشد و هر چه بدیا چیزی یا جانی را بند و مضبوط نمایند مسمر مضبوط و مسدود شده باشد مستی رفیع کردیده مسود بضم ثانی بزرگ کرده شده باشد مسور بمعنی مشد و باشد مستوع تجرید و عطا کرده شده باشد مشاب اختلاف امور بسم و التباس نمودن آن باشد مشامته بمعنی فحش دادن به دیگر باشد مشاخرت

# فزهنگ و صاف

۶۹۷

منازعت باشد مشاحنت دشمنی کردن و بدعت گذاردن باشد مشا رطت با همیگر شکر کردن مشا ر  
 قری چند است بعر ب که سیوف مشرفه منوب است مشا رفت بضم اول با کسی تفاعل کردن بحسب و بزرگی  
 و بر چیزی مطلع شدن مشا طرت دو نیم نمودن مال قیمت کردن آن و نیمه پستان دوشیدن مشا  
 مصطا و باشد مشرفیه بضم اول منوب مشرف که نام جایی است بعر نزدیک شام و شمشیر را بدان  
 نسبت کنند چه آنجا شمشیر خوب سازند مشعوف مجنون باشد و آشفته دل را نیز گفته اند مشفوع بمعنی  
 جفت است مشق از شغ مشق محاوره بر چیزی نمودن و سرعت طعن و ضرب مشكول مشكول مقید و مغلول  
 باشد مسكوی بفتح اول و ضم آن نیز تجانسه باشد و کنایه از حرم سرای پادشاهان باشد و قصر و بالا خانه و  
 باغچه را نیز گفته اند مشف کوشواره دارا گویند مشوب مشوب است مشوبات  
 قبح گردانیده شده و عیب کرده شده باشد مشتر یکما به باشد مصا وفت یافتن کسی را یا چیزی  
 مصاوم بالضم کو بنده دو چیز بهم و اینرا سازنده و بالفتح سختیا و ایزا با مصاع بالکسر شمشیر زدن و  
 بالفتح افتادن گاه نرم مصا فحت حین ملاقات دست یکدیگر گرفتن مصا قبت بالضم  
 نزدیک باشد مصا قبت نزدیک و دور شدن از ضد است مصا قبات جمع است  
 مصا قع بالفتح جمع مصقع است و بالضم فصاحت نمایند با علی صوت را گویند مصا نعت رشوه  
 دادن و مدارا و مابینه باشد مصا ولت با کسی بر جستن و حمل کردن مصا هرت دامادی باشد  
 مصطا و محل صید باشد مصطح شراب صبح خورده و چراغ روشن نموده مصطبه کبیر المیم  
 و کاسچه است که بر آن نشینند مصطلی گرم کننده و بریان کننده باشد مصع بالفتح ضرب شمشیر باشد  
 مصفف برپاشده و سف زده برای حرب مصقع بالضم بلع عالی صوت باشد مصنع  
 بفتح اول حوض و برکه که آب بر آن در آن جمع شود مصنعه بفتح اول و ضم ثالث بمعنی همان مصنع است  
 مصار موقع ضرر و نقصان باشد مصافاة نسبت و مستندات باشد و قری طرف و حوالی شهر  
 که بان متعلق بود گویند مصافاة شبیه بچیزی شدن باشد مضرس دمانه دارا گویند مضطرم  
 افزونتر باشد مضبوط فشرده شده و زخمیت داده شده و سعایت کرده شده و تنگ گرفته شده باشد  
 مطار جای پرواز و مرغان باشد و بشدید طاء اسب تندرو مطار به با هم طرب نمودن یا مسرور  
 نمودن به یکدیگر را و بمعنی عکین ساختن یکدیگر را هم است مطار رح جمع مطرح است که شکار گاه و اقلان  
 باشد مطاروه بالضم بر یکدیگر حمله بردن مطال بالکسر پس افکندن کار دور و دراز شدن آن مطرح  
 جمع مطرح است که جای افتادن نظر باشد مطا ولت بمعنی عدوت با یکدیگر است مطا وی شکنها



# فرهنگ و صا

۶۹۸

و نورد پا و پدید ما باشد و احد آن مطوی است مطایا شتران سواری باشد مطرا چشم پوشیده و تحمل  
نموده و نقصان رسیده شده و عود کرده و قدر کاسته باشد مطریان قدر کاسته شده و نقصان رسیده و با  
کسته ما باشد مطلق بفتح اول و سکون ثانی تا خیر ادای دین و پس انداختن کار باشد و بفتح ثانی نیز درست است  
بهین معنی و دراز کشیدن نیز باشد مطلق خون مباح شده و از باران تر شده مطلق بفتح هر دو میم محل افتادن  
نظر مطلق بفتح هر دو میم چیزی که طمع در او شده باشد مطلق کهنه و محو و زایل شده باشد مطلق  
او از کرده شده و او ازده رسیده باشد مطلق کشیدن و نیک را زدن سوز در سفر و طول مطلقه زن فریب زیا  
از حد یا زیا و لاغر نزار و بمعنی بسیار خوش صورت نیز هست و کرد صورت و صورت با او دور اینتر گویند و کز است  
داشته شده نیز باشد مطیر عود نموده باشد مطیه شتر بارکش باشد مطا هرت بهم پشت بودن  
آمد و نمودن و خاطر جمع بودن کسی و جاه در هم پوشیدن و از زن طهار کردن مطلق بکسر میم و تشدید و فتح لام  
سایه بان معارف بازها معارسی طوائف باشد و بمعنی منوبات نیز هست و صبر شد با نیز  
معاسرت سخت گرفتن کا بر کسی معاطاه چیزی را بکسی بخشیدن و عطا نمودن باشد معاطب  
شدنهای غضب باشد و بمعنی دواهی و تجمه های دریا و مهالکت نیز هست معاطر خوشبوها و با جهالهای کامل  
باشد معاطف شفقتها و بازگشتها و اطراف هر چیز معاقرت منافرت و معاشرت باشد و بمعنی  
ادمان شرب خمر نیز هست معاقل جمع معقل است که بمعنی لجاجت باشد معالقه بمعنی مصادقت و محبت  
و خصومت و عداوت شده همه یکر باشد معالی بلندی مرتبه باشد معاماة برابری کردن و منازعت  
و زحمت و سختی رسانیدن کسی باشد معانقت با کسی دست در کردن نمودن باشد معا وقت  
موجب تا خیر امور شدن و پس انداختن کار معبا بضم اول تعیبه شده معتری خود را بکسی و پند  
معتق فحما از هر چیز معتوه ناقص عقل باشد معرة کناء و امریج و مکرده باشد معره بضم اول  
و فتح ثالث رکنی است در روی که مایل بر خنثی بود معرس محل سراجیت آخر شب و خانه مسقف  
شوی را نیز گویند معرض جاه است که گزینک پوشیده در آن جلوه نماید معشش بضم میم و فتح و تشدید  
شین و تخفیف آن مرد لاغر و چیز اندک شده و عطای کم کرده شده و طلب شده و جمع آورده شده و کسب کرده  
و مرغ آشیان لازم گرفته و پیراهن رفته دوخته شده باشد معفر خاک آلوده خاکی رنگت باشد معفف  
کو سفندی که او را از بقیه و فاضل شیری که در ظرف باشد بنوشانند معکر بفتح میم جای شتران و محل کز و فر  
معلق بکسر میم بر وجه آن چیزی آویزند عموماً و محل صلیب را گویند خصوصاً معوز بکسر و فتح و او میماند  
کهنه و بضم میم درویش باشد معول بکسر میم و فتح و اوالت است که بدان سنگ را شکافند و بضم میم و

فتح عین و تشدید آن و نیز فتح و او مشدود کرده شده و یاری خواسته و مدد کرده شده و بمعنی معتد نیز هست  
 معین روان بر روی ارض و چاه باشد معاوَره ترک نمودن چیزی معارم جایهای پلاک و طلب  
 کارها و میون با معازل جمع منزل است که بعضی دوکن باشد معاص محل فرورفتن آب باشد  
 معافسته بمعنی ناکاه و فحاشا و نیز در مغزوری کسی اگر رفتن باشد معامرت مدافعت و نیز بهم زدن و حسد  
 بردن بهم دیگر باشد معانِب حرکات اطراف خدین غلامان ملاح صباح و غنایم بسیار را نیز گویند  
 معایلت از یکدیگر فایب شدن و بحضور و بر سر سخن گفتن باشد معبوط محسود بدون زوال مخالفان  
 معمال هلاک شده و غلام فریب عظیم معتبِق شراب خورنده بوقت عشاء معترف بست آب  
 بردارنده را گویند معرق محلی و زینت شده را گویند معطل رساله برداشته و فرستاده شده از بلد یا  
 بسوی بلد یا بمعنی سرعت و زود کرده شده نیز هست معاصاة فاصله شدن و خلاص یافتن حساب  
 کار باشد معاوضت اشراک در هر امر و هر چیز و مساوات باشد معقول یافته و سجد شده باشد  
 معجوع بردارنده از مصیبت و معدوم را نیز گفته اند معخص محل بحث و جستجو معرج مشفق و کاشف  
 هموم و غموم باشد معزز بضم اول و کسر تهم مشدود جداکننده و کشایده باشد معرغ بفتح اول تهم  
 بمعنی بجای باشد معروز جدا کرده شده و کشاده را گویند مقضی بضم اول و کسر ثالث جداکننده  
 و بفتح آن شکسته شده و جدا شده باشد معقوف بفتح ثالث پارچه نازک که در آن خطوط باشد معقوق  
 کبر ثالث بالا برنده مرتبه باشد و با بفتح مرتبه بلند داده شده مقاوم بفتح اول پرهای بلند بال طایر باشد  
 مقار محل قرار و ثبات و اطمینان باشد معارعت با کسی ترحم و شمشیر زدن است مقاساة سنج  
 کشیدن و تحمل کلفت نمودن باشد مقاصد دور شدن از همه یک معامرت با یکدیگر قمار بازی نمودن  
 معانِب کرکان زنده و چنگال های شیر را نیز گفته اند معقت بمعنی بغض باشد معقّم بفتح خود را  
 در کاری انداختن معقّی از پی روزه معقیات بمعنی کتبات باشد مقدوح طعمه زده شده  
 مقرد ذلیل و خاضع و فریب خورده و موسی چیده و پشم بهم چسبیده و دندان خورده شده و از ترس که باشد  
 مقرطس صاحب برد مصری و صاحب کتاب و کاغذ و جاری بلند قامت سفید باشد مقرعه کبیر  
 تازیانه باشد مقرور چشم زخم رسیده و سر را خورده شد مقصص کبیریم مقراض باشد مقصوص  
 بریده شده باشد مقل بضم اول فقیر درویش باشد مقله کبیریم اول قلدان را گویند مقله  
 بضم میم تام کاره چشم با سفیدی را گویند مقنطره بضم میم با صلاح اهل هیات دوا بر صغاری است  
 متوازی مردارچه افق بعضی آن فوق الارض و بعضی آن تحت الارض آنچه فوق الارض است مقنطرات ارتفاع

# فرهنگ وضا

۷۰۰

و آنچه تحت الارض است معظرات انحطاط خوانند مقهور واره کرده شده ثوب و پاره شده بقواره و از میان  
 پاره کردن و در آوردن چیزی را مدور **مقیل** بفتح اول و ابجاء را گویند **مکابدت** ریج کشیدن **مکابرت**  
 بزرگی با یکدیگر دشمن برزور و درشتی با هم گفتن و منافقت باشد **مکاوحت** معاشرت و سعی و کسب **مکاسرت**  
 خوشروئی و تبسم با یکدیگر نمودن **مکاشفت** با کسی اظهار جنگ و دشمنی کردن و ظاهر شدن و نمودن  
 هر چیز **مکافح** بضم اول روبروی باشد **مکافحت** مواجهت در روبروی شدن باشد **مکاوحت**  
 با کسی کوشیدن با شکار دشمنی کردن و دشنام دادن باشد **مکثار** پر کوئی باشد **مکرج** آب نوشیده بدون  
 ظرف از زمین و دایه شدیدا قائمه **مکروس** بهشت افتاده شده و بهر هم نشسته شده و بنای خانه بنا  
 شده **مکفت** بهمضم کرده شده و قبض شده **مکفات** جمع است **مکفوف** باز داشته شده و نابینا و  
 پوشیده و کف بر آورده **مککل** بضم اول معنی مصدر باشد **مکسه** بکسر اول جاروب باشد **مکمل**  
 بالفتح و تشدید لام خمیر درش کردن و جامه دوختن و سیر شدن و بالضم شراب **مکلبست** شبست  
 بیکدیگر داشتن و بکاری در رفتن و شسته نمودن کار **ملاو** ملا باشد **ملاست** نرمی باشد **ملاصفت**  
 چسبیدن بهم و ضم شدن **ملان** با خلق را گویند و معنی آشکار و ستوار و پر نیز باشد **ملح** بضم اول وقوع  
 ثانی سخنانی خوش و مکنین و بکلام و تشدید جاه الحاح کننده باشد **ملمر** بالفتح کارزار و جنگ عظیم  
**ملق** بفتح اول و کسر ثانی اگر بزبان چالپوسی کند و بدل اخلاص نداشته باشد **ملقات** حوادث دنیا  
 و محنت و سختیها **ملواح** بالکسر چهار پائی که زودت شود و مرغی که برای صید مرغان بجمله دام بند زدن  
 بفتحین شب و روز باشد **ملهوف** بمعنی مظلوم است **مما فوق** دوستی و ازنده غیر خالص **مما را**  
 کاوش در خصومت با کسی نمودن و عداوت کردن **مما روق** مسابقت کننده در دشمنی **مما صعت**  
 با هم شمشیر زدن **مما طله** دفع الوقت کردن و دوست نمودن و دراز کشیدن کار **ممنخصه** بالکسر مشکت و یکی  
 که در آن دوغ زند که مسکه حاصل شود **ممر و** بضم اول و فتح ثانی ساده و مطول باشد **محل** بالضم ابرام کننده  
 باشد **ممره** بکسر تیم خبر دهنده بخلاف آنچه سوال شده و تطبیق کننده امر **مموهات** بفتح تیم خبرهای  
 دروغ و شسته کرده شده **مما جرت** مبارزت و مقاتلت باشد **مما حج** ظفر بر اوت و یافتن **مما جتا**  
**مما خل** جمع منخل است که غرابال باشد **مما زلت** کارزار کردن و سختی نمودن باشد **مما سر**  
**بفتح اول** جمع منسرت که بمعنی منقار مرغان و کله سب تا دویست و مقده لشکر است **مما ص** طبا  
 و پناه باشد **مما صبت** با کسی دشمنی و جنگ آشکار کردن **مما صل** بالفتح پیکانهای تیر را گویند  
**مما ضل** بالضم تیر بر روی هر یک از اندازنده **مما ضلت** مصدر است **مما ط** بفتح اول موضع

تعلیق شی و بتشدید طاء محل سخت بستن و در چسبیدن باشد مناطح بضم اول شاخ بهم رسانیدن قویج دادن  
 معاشرت عزة در نفس باشد معاغاة بالضم مغاللت و با کسی سخن گفتن که او فریفته او شود بنگاه و مکالمه و  
 کتاخت نمودن مناقشته بالضم دم و میدان بر یکدیگر و افسون باشد منافست رغبت و ریشی باشد  
 مناقله مطالبت و عطا نمودن بیکدیگر و با هم سو کند خوردن و اخذ غنیمت باشد مناقرت کدورت  
 و گفتگوی فیما بین باشد مناقشت سخت گیری در حساب و خیره و منازعت در آن باشد مناوات  
 معادات و قصد و اظهار دشمنی بود مساویه تعاقب هم دیگر نمودن و بهیبت کردن کار را مناوشت نزدیک  
 شدن دو شکر بهم باراده جنگ مناوالت چیزی کسی دادن در رسانیدن باشد مناہضت معاد  
 و جنگ برخواستن بر کسی و غوغا کردن باشد منابیل جمع منہل است که بمعنی مشرب باشد منایاء حمر کنایه از قیل  
 و ابراق دم است منیایح بیرون آمدن عرقها و بمعنی عطاء نیز باشد منہرم سخت و مضبوط باشد منفتح  
 بفتح جیم منزل بجهت علف باشد منہمی نسبت داده و افزون شده باشد منہم زخمه یافته و لب شکسته بر چیز  
 منہجر درست شده و احسان یافته منخط افتاده و زرخ چیزی کم شده و فرود آمده و زمین خوب منہجرت  
 تراشیده شده و از دست کسی افتاده منحوک عطا کرده شده و بمعنی منسوب و خلاص شده از مرض نیز باشد منخرم  
 بمعنی منقطع و شکسته و شکافته باشد منہد به محل خطر و دعوت باشد منہک بفتح اول و نیم کساد و مناع  
 ناروایی و کالا بود منہرف خریده و بجنبه برداشتن رونده و کم عقل شده منہرج از جای کنده شده  
 و باز پس رفته منہری ملکی است باقصای چین طرف شمال آن ظاهرا حال پنجه رویه گویند منہرم سیال و  
 جاری و متعاطر باشد منہرم منقطع باشد منہصه بفتح جمله عروس و بالکسر چیزی که عروس بر آن نشاند  
 جلوه دیند منہضط فشرده و زخمیت یافته و تنگ شده باشد منہفر بالضم قدح و کاشه بزرگی که در آن سیراب  
 خورند منہغص عیش کند شده منہغلاسی بفتح اول مقدمه شکر را گویند منہقل یافته و بازگشته باشد  
 منہقصم شکست و از بیم ریخته و جدا شده است منہقور زده شده و عیب کرده شده و در بوق دمیده و سائیده و  
 سوراخ شده باشد و بمعنی خشناک نیز باشد منہون بفتح زانه و مرکب و بیارمنت روزگار و کم کننده قوت  
 منہه بمعنی قوت باشد منہهل بمعنی مشرب باشد منہم سیال و جاری باشد منہنی آرزو و ابتلا باشد  
 احمر کنایه از قتل و ابراق دم است منہیف بالضم بلند و زیاده و شرف باشد موامات بهر ابی که  
 بزنی و سنگینی موامات بمعنی مساوات است و چنان نمودن نیز باشد موارات ملافت است موامها  
 بانصیب نمودن کسی را از مال خود و محفوظ نمودن مواسم جمع موسم و چیزهایی که نشان و داع کرده شود با  
 حیوان موامعه گفتگو نمودن و قرار کاری با هم دادن مواطات بمعنی موافقت است موطلت خیر کار

# فرهنگ وصال

موتال بیارمال باشد مؤامره مشارت باشد موائل معنی لجا، و ملخص است مؤتلف تازه وابسته است  
 بر شئی و عطا داده شده مؤثمل معنی مضبوط شده بزرگی و بانگین و مال جمع شده باشد موچکاک بضم اول  
 مغولی دستخط را گویند موزع قسمت شده و پراکنده گشته و شدت یافته موطده مضبوط و ثابت شده موب  
 لکتر و حشر جمعیت همراه باشد موکب جمع است مؤون بضم اول جمع مؤنث است که قوه شوکت باشد و کنایه از  
 دولت و مالدارى نیز هست مؤونت در لغت سابق گذشت مؤونق تعجب کننده و سرور و خوشحال باشد مؤوقا  
 جمع است مهاجرت هجوم آوردن برسم و غارت نمودن باشد مهاوات تشکین بهمیکر باشد مهاوت  
 صالحه و آشتی است مهارشت افساد میان مردم و فتنه انگیزی باشد همامه بالفتح صحرا و مقام حیرت  
 باشد همانه بالفتح خواری همامی بضم میم معنی مگر کننده و دفع کننده نیز باشد و بفتح میم سستیها  
 زمین و کوه‌هاى بزرگ و دژه های میان دو کوه باشد همبل آدم بسیار دروغ گوئى حیل و در را گویند همذار  
 بکسر میم هرزه گوئى باشد همزول ضایع و بیچاره و بیوخته همفغات بضم میم و فتح هر دو باء میان  
 بارکات و چیزهای براق و پیراهنهای رفیق شفاف مهمل بالضم مس گذاخته و روی و زیت و چرک و زروا  
 و فلز گذاشته و بختین نرمی و آستنی و زمان مهمل بضم میم و فتح هر دو باء پارچه نازک از پشم و غیره همنا  
 کوارا و باعایت بود همدم بضم اول و فتح دال مصلح بر مقدار باشد همول بفتح میم بسیار ترسناک و کیکه  
 بکالت خوف است و نمیداند بر او چه خواهد افتد میا و بفتح میم متحرکان و مردمان با تجربه و باسکر باشد و طعمه و  
 دوای ترافض را نیکف است میاسر صاحبان غنی و ثروت و نرمی و آسانیا میا و صمه بضم اول معانه  
 با یام باشد میغ بالفتح میخته و بالکسر بر و بجاری که در ایام زمستان بر هوا سپید شود

## حرف اللون

ناب خالص و بی عیب است نابض معنی متحرک است نابعه مرد عظیم‌الشان باشد ناپوسان  
 بفتح ثالث معنی ناکاه و غافل باشد چشم داشت و توقع را نیز گفته اند ناجم ظاهر و واضح و طالع باشد ناکه  
 طلب کننده و شانس‌اند و سوکند خورنده و آواز بلند کننده ناشطه ناکه شد یا تسیر و کشاننده و بیرون کشنده و  
 روزه از منزلی بمنزلی باشد ناصع خالص از هر چیز باشد ناض دینار و درهم نقد را گویند ناطف سایل  
 و جاری و نسبت و هنده بجزر و عیبی و ریزنده آب را گویند ناقع زبر کشنده و خون تازه باشد ناؤس  
 و غمزه مجوس را گویند ناهق مخرج آواز حمار و آواز بر کشنده باشد نایره فی میان تپى که عبری انبویه خوانند  
 نایل عطا بخش کننده و نصیب دهند باشد نیش ظاهر نمودن هر پوشیده و کشادون چیز را از چیزی و پرود  
 آوردن خبر و کسب کشادون و کندن قبر را گویند نبع جوشیدن آب از چشمه و درختی است که تیر و کمان از آن سازند

# فرهنگ و صاف

۷۰۳

نیل تیر باشد بال و ابال جمع نبت بنوح بضمین فریاد و آواز سگان باشد بنوّه از کار ماندن و کند شدن  
زشت صورت کشتن و قاصر ماندن باشد و موضع مرتفع زمین نیز گفته اند شهره دون و فرومایه باشد طویل حساب  
دکا و نجیب است سیاج بالکسر بچه گرفتن از شره و کوفتن نثار بسیار طعمه زنده بهالته و غلظت کنند در کلام و  
شدت گویند و فسا و کسند و جذب کنند باشد سالیف برگزیده و چسبیده باشد شفت بالفتح بریدن  
موسی و برگزیدن و بدست خود چیدن و فحمتین غله یا میوه یا غیره را بدست خود چیدن شجرت شجاعت و  
شدت باشد سحجه بالضم طلب آب و گیاه کردن در موضع آنها سحجل بالفتح نسل و اولاد و فرزند و آب روان  
باشد سحوة بالفتح زمین بلند باشد شمع خون اندون بدن خاصه و خون سیاه شحر کشتن شتر و بریدن  
سینه و زدن بر سینه و یازدهم و دوازدهم ماه ذی الحجّه شحر بر عالم با هر شجر و نیک دانمارا گویند ککلت  
بالکسر دادن چیزی که عوض آن گرفته باشد و دعوی کردن و قرض و بخشش بیعوض نیز باشد شحور بضمین جمع  
شحر است شحمیه بالضم خلاصه و برگزیده هر چیزی باشد قد بفتح نون و تشدید دال نوعی است از بوی خوش و فتن  
ستور و پرانده شدن و رسیدن شتر و پسته بلند و بالکسر مثل و مانند و همایا باشد و در فارسی یعنی رشد و افزونی و بگوشت  
مدب بفتحین در بر هفت باشد در بازی نزد مذل خاست باشد نرکه بفتح نون و کاف فارسی یعنی  
جزکه و حلقه زدن و صف کشیدن مردم و حیوانات دیگر باشد کوبیدن ترکی است نزر بالفتح اندک و بیزه نزر خاست  
بالفتح جمع نزع است که انداختن فساد و تباهی میان مردم و تباها کردن و عیب کردن و طعمه زدن و اغرابا شدن نرقت  
بفتحین خفت و طیش و شتاب و حتی باشد و بضمین مثل نرقات جمع نهر نزل بالضم آنچه پیش نهاد  
ارزاد از طعام و غیر آن و عطا و برکت نیز باشد نر هست پاک و دور شدن از بدی و باطراوت و صفا باشد  
نرغ غریب و پرداختن از کار باشد نر مذکوره اول و فتح ثانی اندو بکین و غمناک و فزوده و فرو مانده و فرو  
افکنده و پزمرده و سرشته و شکین و پست و حنیض را گویند نسیاج علمای بی نظیر باشد نسج بالفتح بافتن  
پارچه و تخمیس کلام باشد نسک بضمین قواعد خدای پرستی و قربان و ذبح حیوان باشد نسلیب بالفتح غریب  
کفتن و بلند گوهر نشابه بالضم تیر باشد نشوة بالفتح مست شدن و بالکسر بوی یافتن و دانستن خبر نص  
رفع حدیث و گذاردن مناع را بالای هم دیگر نصاب بالکسر دست کار و شمشیر و مال که زکوة بران و  
شود نصال جمع نصل است که معنی پیکان نیر و تیغ و نیزه و کار و خویش نیزه و کار و باشد نصار بالفتح  
خالص هر چیزی را عموماً و زرا را خصوصاً گویند و فتح چون نیز باشد نصارة بالفتح تازه روی و تازه و آبدار و نیکوئی  
نصا صفة بالفتح و بضم بعتی آب و غیره باشد نصرة بالفتح حسن و رونق و نازکی و نیکوئی و سیرابی نصیر  
زیرانقره و چیزی تازه نطاسی طبیب نیک و اسادانا نطاق جمع تقریبی در عبارت و صافی معنی

# فرهنگ و صف

۷۰۴

ربع مسکون آمده از قبیل تسمیه کل بسم جزء و کمربند را نیز گویند **نطایف** آبهای قلیل که در ته دلو و مشک با  
دریا یا در آب کفکند **نقطع** بالفتح بساط چرمی و بساط شطرنج و کام و مطلق بساط نیز باشد **نطف** بضم  
اول و فتح ثانی کوشور باشد **نظراء** جمع نظیر است که مانند باشد **نغاب** بالضم آواز زاغ باشد **نغوق**  
شد لغی خبر موت را گویند **نقار** دوری کردن و برضع باشد **نقمة** دم دمیدن **نقعات** جمع **نقعت** جمع است  
**نقچه** رایحه خوش و معنی قطعه نیز آمده است **نقص** بالفتح فاشدن جاه و خست تغییر فریاد و بوق باشد  
**نقاب** نقب زنده **نقابة** بالکسر نقیبی کردن **نقات** بالضم اخبار و برگزیدگان **نقار** کدورت  
و از ردگی باشد **نقاوه** بالضم برگزیده و خلاصه باشد **نقص** کاستن و کمی قدر و آبرو **نقلت** بهضم  
نقل کردن **نقوع** بالفتح سیراب شدن و باور داشتن خبر و خیسانیدن چیزی **نقیبت** بزرگی نمودن بر  
قوم از نقیب است که بزرگ طایفه باشد **نقیر** اصل و دانه خرما و حقیر **نقع** چاه بیار آب و آب میوه خشک  
که خیسانیده گرفته باشد و آب ایستاده و بانگ و فریاد و شیر خالص است **نقیمه** بالضم خلاصه و برگزیده چیزی  
باشد **نکال** بالفتح عقوبت و عذاب و بختی باشد **نکبا** بالفتح باو است سوزنده **نکول** بازگشتن از قول  
و از سوگند باشد و بازگشتن از دشمن را نیز گفته اند **نماری** نقات و خطوط سیاه و سفید و جابجائی که برای  
صید کرک سازند و کوسغند در آن بندند **نمامی** سخن چینی **نمرق** بضم نون و راء و نیز کسر هر دو و پاش خورد  
نمالین بالین و لاغر و باریک و خورد **نمط** بالفتح طریقه و نوع **نمیه** سخن چینی نوا صحبت و همرا  
**نواع** شعرای باجودت و نیز جمعی از شعرای مخصوصه عرب را میگویند **نوامی** خلقهای خدا و شاخهای درخت  
الکوز که بر آن خوشها باشد **نوان** جهان و خزان باشد **نواپ** حوادث و مصیبتها باشد **نوشین**  
بضم اول بمغولی سردار را گویند **نوبته** بالفتح وقت چیزی و مدت و کزت و کار سخت و مصیبت و گرویی از  
سپاهیان و در فارسی خیمه بزرگ و نقاره باشد **نوکمر** بفتح اول بترکی هم شور و چاکر را گویند **نهبوع**  
بضم اول نام طایر است و کشتی بلند تند رفتاری که آنرا **نویج** نیز گویند **نوعرب** دونی است **نهره** بضم اول  
شاب چیزی را در بودن **نهمک** جامه کهنه پوشیدن و مبالغه در اکل طعام و در هر چیز ضعیف نمودن تب  
و بیماری کسی و سخت عقوبت نمودن **نهمت** بفتح اول بلوغ همت و خوابش در چیزی و حاجت باشد

## حرف الواو

**وازع** کسی که تدبیر امورش کرکند و بمعنی زجر کننده و سکت نیز است **واسف** پوست یا موی کتله  
باشد **واقف** سواره بر اسب نجیب و شتر پیش و در رسول درونده نزد پادشاه **واقفوا فی ابی جاو**  
ای فی باطل **وآل** نوعی از ماهی طوس است **وبال** بفتح اول شدت باشد **وآبل** باران

# فونک و صاف

۷۰۵

درشت شید و مد بفتحین میخ دندان و شایق جمع و شیفته است که عهد و پیمان محکم باشد و ثوب بر  
باشد و شیر بستر زم و شیر ه زن فریه پر کوشت که موافق بهنجاری باشد و جار بالفتح خانه کفتر  
و جاهت صاحب جاه و بزرگواری بودن و روی شناس شدن و جل بفتحین رسیدن و کسر جیم  
رتنه و حیر کوتاه و مختصر باشد و جمیع الم در باشد و حال کل رقیق باشد و خامت  
کرانی و دشواری و ناسازگاری و ناگوارائی باشد و رج بالفتح قدر و مرتبه و بمعنی کندن نیز هست و در  
کسر و او پاره از خواندن و موطن آن و وظیفه و نزاد ماندن و بالفتح کل و شیر درنده و اسب کلگون و با هم  
سگر و درخت باشد و رفاع بالفتح ام ربه شاعر است وزن جمید و وسط سینه را نیز گفته اند و رسی  
تشدید یاء فریه با هم و سم باران بهار و سن بفتحین اول خواب و سنگینی آن و نغاس نیز باشد  
و شاح بضم و کسر ایدیم عین که مرصع بجا گیرند و شاقان بالضم غلامان و خدمتکاران باشند  
و شایه سعایت و نیر باشد و شاح جمع و شاح است و شمر بالفتح روشن و نیک و نیز کردن  
باشد و شک بالفتح شایب باشد و شکرده بالفتح جلد چسبان باشد و ششی بفتح اول  
نقش ثوب بالوان مختلفه و شیفته گوشت قدیر را گویند و صالیف جمع و صیفه است که کثیر باشد  
و صمت بالفتح عیب و شکلی و کسالت باشد و طاء موضع پست زمین که بسیار در پستی نباشد و شکار  
نیز گویند و طاءت کرفاری شدید و عمل بالفتح پایه و چاره و کسر دوم مرد قوی و برگویی  
و عول بالضم مرد محشم باشد و عا بالکسر باران و طرف باشد و صوت و جلد نیز باشد و جکت رابرا  
آن و خاکویند که در آن صوت و جلد بود و عهد احمق باشد و او خاد جمع است و فا و و فاد و فادت کسر  
و او دار شدن و قرب و نزدیکی پادشاه نیز باشد و قد درود و همان شدن و نزول در جانی بود و فود  
مذ و قاحت سخت روئی و بشیر می باشد و قاد ظریف و مضی بود و قاف موافقت باشد  
و قدت شدت گرمی را گویند و وقع بالفتح جای بلند و سرکه و سختی سر ما و خایسک و بخت در انداختن و  
سخن از چرخس راندن و نیز کردن مرم را بجن و کار و دشمنی را تند نمودن بفسان و وقع بالفتح جکت سخت  
و کاف معارضه کننده و عیب دارنده و بسیار قطره چکنده و گناه کننده باشد و کمر بالفتح ایشان طای  
و کید موثق عقد و قصد کننده و تا کید کننده و قائم باشد و لاء و ولای بمعنی ملک و متابعت و  
تقلید باشد و بمعنی دوستی و یاری و پیانی نمودن کار نیز هست و ممیض لامع و درخشند باشد و لی  
بفتح اول و سکون ثانی تعب کشیدن دست شدن و واکذارون و ترک دادن و بالازون استین و  
صفت مشبهه بهین لغت است و ما و بالکسر زمین های پست و کودال باشد و هله بالفتح مرتبه و دفعه و ل



# فرهنگ و صفات

۷۰۶

حلول شر و فضیحه و سخی و عذاب و نام وادی است در دوزخ گفته شده نام بیابانیت در فایت گرمی و نیز نام چاهی

یادداشت که در چشم میث

## حرف الهاء

با ر بای خراب را گویند و بمعنی مهتور و نیز ضعیف ساقط باشد و در فارسی هر چیزی در پی در شسته بگوید  
و فضله هر حیوان منجس و در مانده و خواش و دیوانه را گویند و نیز گوشت کنده شده و چهار شتر گفته اند  
با مه بتخفیف میم سر چیز را گویند و بشد میم هر جانور هر دارکننده و مطلق جانور نیز باشد با کم  
حیران و سرگشته باشد هتک پرده دری و تخفیف و فضیحت باشد همچو ع خوابنده شبست با حیر  
حوض بزرگ را گویند هدب بالفح دوشیدن و میوه چیدن و بضم و ختمین موسی شرکان و فحتمین  
برکی را گویند که پنا ندارد و هر برک درختی که همیشه سبز است چون برک سرو و شاخ گیاهی که برک ندارد و آن شا  
قایم مقام برک است هدو بالفح آواز غلیظ سخت و مر و ضعیف و بضم با هم ملک الذی یا خذ کل سفینه با  
هدم بالفح ویران کردن و باطل نمودن و فحتمین آنچه از کناره چاه خراب شده باشد و بسیار در زون نمودن  
ماده زرا هدنه بالفضم صلح و آرامی و آشتی باشد هدیل آواز کبوتر و قمری و غیره و کوز زرنسب گفته اند  
هدینه آرامی و سکون و رفاهیت باشد هذر بالفح هذیان و سپیده را گویند هر آه بالفضم سخن  
باطل و سپیده هر ب بالفح کزنجین و بوخت باز پس رفتن باشد هر بد کبیر اول و ضم نیم مخفف میث  
که خادم تشکده فارسین باشد هرمان دو کسب بزرگ از میان کنبهای ساخته قدیم بسیار است  
که در مصر است باشد هر و که بفح اول و نیم نوعی از رفتار است که حاجان در گه کنند و از اعمال حج میباش  
هر هفت زینت باشد و آرایش هفت کانه را که عبارت است از خا و سینه و گلگون و زرت و عالی و سر و نیز گویند  
چرا هر فتنه باشد هیرت حرکت و نشاط و ارتجاج باشد هر م بالفح شکستن شکسته از هر چیز  
و کبیرا با مان سخت بارنده هیشم بالفح شکستن چیزی و خورد نمودن آن و گیاه خشک و پوسیده و مر و لاغر باشد  
هصویر درنده باشد هضبات بالفح جبال فسطه برارض هضبه مفرد است هطال ابر بارنده  
پی در پی داشت بیارردن از چشم هفت اخگر نیاره هفت طبقه دوزخ یا هفت تشکده مشهور هفوا  
بفحتمین خطا باشد هطوع شدید الحرص قلیل الصبر را گویند ههل بفح هر دو با و موسی نازک و پراچا  
و سنی نیز میباشد هتاز بسیار عیب کننده و چشم آساره کننده و سخن چین باشد هتس بالفح آواز نرم و  
جنبدین آهسته همچو ع بالفضم فرود رفتن اشک هنتی بمعنی سیر است هیشی بمعنی گوارا باشد هجوا  
جمع هجر بالفح نیم روز بسیار گرم را گویند هجو آهس بمعنی دوسوها باشد هجو آوزمی و امید و صلاح